ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَآءُ

رسالۂ سطعات

در مطبع احمدی باہتمام محمد حسن خان طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله واهب النعم و ملهم الحکم والصلواة والسلام علی رسوله اشرف من اوتی جوامع الکلم و علی آله و اصحابه خیر امته سیّد خیر الامم و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم **اما بعد** میگوید فقیر ولی الله عفی عنه این کلمه چند است مسمی **بسطعات در بیان طلسم الهی** که رابط است در بیان مجرد محض و عالم شهادة و بعض خواص آثار آن والله المستعان و علیه التکلان **سطعة** سر سخن این است وجود که بمعنی هستی است نه بمعنی مصدری در سه مرتبه است ذات بحت و مرتبه عقل و شخص اکبر صدور مرتبه عقل از ذات بحت بطریق لزوم و اقتضاء ذات است مانند اقتضاء اربعه زوج را در ذهن ما و مانند فیضان ضوء از قرص شمس در خارج و صدور شخص اکبر از ذات بحت است بشرط صدور مرتبه عقل از وی و مثال این صدور آنست که بر خاتم لفظ زید نقش کردیم و هنوز آنرا بر موم یا بر گل نزدیم وجود صورت خطی زید اجمالا پیدا شد و دائم بدوام خاتم متحصل بوجهی که زید است که عمر و غیر متحصل بوجه آخر که اگر بر موم منقش شود آن باشد و اگر بر گل منقش شود این باشد بعد از این موم یا گل آوردیم و خاتم را بر وی زدیم نقش خاص بالفعل حاصل بر موم یا گل پیدا شود آن کلی گشت و این جزئی آن عقل است این شهادی این نقش حال بالفعل دو وجه دارد یک وجه مندرج بود در خاتم و یک وجه دیگر در موم و گل چون این دو وجه بالفعل یکجا بهم جمع آمد شخص بالفعل موجود گشت و بآن یک جود هر دو وجه بالفعل موجود گشتند فتأمل **سطعة** شخص کبر

شئ واحد است بوحدتی از وحدات لیکن چون او را بر شکافتیم دو جزء ظاهر شود نفس کل و نفس حمالی نفس کل
حال و محصل است و نفس حمالی محل و موضوع چون آب را جوشانیدیم تا همه اش هوا گشت صورة مائیه معدوم
شد و صورت هوائیه موجود و تعاقب هر دو بر ظیه واحده بوده است که هیولی هر دو است این هیولی
را هیچ نامی نبود و هیچ لازمی نه و این آب را نامی هست که آب است و این هوا را نامی هست که هوا است
اثر آب هر جا که باشد برودت و رطوبت است و جواز بطش او و اثر هوا هر جا که باشد حرارت است و رطوبت
و عدم جواز بطش این تمام و این آثار بحقیقت از همان حال است نه از محل هر چند نظر سرسری تمیز آن نمود
نمیکند از این جهت گفتیم که حال محصل است و مقوم و محل موضوع و هیولی با زد میان آب و هوا جامعی
می شناسیم و الصورت جسمیه است و تصاعد حال و محل لا بد نا متناهی خواهد شد باید چیزی آنرا نفس کل خواهیم گفت
و این نفس حمالی سطعه نفس کل متنازل شده و نوع و فرد و نفس حمالی متنازل شده بعده متنازل نفس
زیرا که هر صورت را هیولی است خاص با و این واحد جامع را الشخص اکبر نام کردیم و جمیع این ها را نفس
و هیولی ها بر تفصیل که رسد و چون نظر بعید و آثار کنیم شخص اکبر را طبیعت کل گوئیم و هر نفس را طبیعت جزئی
و از این نفوس جزئیه آنچه اقرب بتجرد باشد نام آن ارواح است و آنچه ابعد است از تجرد نام آن عالم
شهادت است و آنچه متوسط است نام آن مثال سطعه چون نوات را در ارض بنشانیم و آب و هوا در
جسم نوات در آید قوتی از وی بروز نماید که جذب اجزاء صغار عناصر است و تحویل آن بصورت مناسب نوع خود انگاه
برگ بر آید و شاخها ظاهر شود و معلم جزا تا آنکه درخت کامل گردد آنجا چون نظر عقل را کار فرمائیم دو چیز را شناسد
یکی نفس شجری که بعلاقه نوات فائض شده دیگر جسمانیات از شکل و لون و تخاطیط و طعم و ریح و گرمی و سردی
و امثال آن و این هر دو متوارد اند بر اجزاء صغار عناصر یکی صورت حاله و آن دیگر اعراض قائمه بآن و همچنین
چون منی در رحم انثی مستقر شود و خون حیض با وی یار گردد حکم او حکم نوات است تا وجود جسمانیات که بآن
هر نوع از نوع دیگر ممتاز گردد پس ظاهر است با نفس پس از آن جهت متحقق است که فطرت سلیمه میداند
که اگر هزار بار این جسمانیات متبدل و متغیر شود این فرد همان است که بود پس سر رشته این فرد غیر جسمانیات
دیگر است چون این مقدمه ممهد شد باید دانست که در میان هر نفس و جسمانیات مناسبه او که بآن شناخته بشود

که از فلان نوع است دون غیره علاقه است این علاقه از کجاست در تامل آن باید افتاد ساطعه ها
اصل این علاقه و این تخصیص مستقر است در عنایت اولی انجا هر صورت جوهریه را با صور عرضیه مناسب آن مواخات
بسته اند و دست در آغوش یکدیگر ساخته ذات در مرتبه عقل چنانکه اقتضای جواهر و اعراض فرموده بهمان رنگ
این مواخات را واجب گردانیده مطلوب بلم نیست نمی توان گفت آتش چرا گرم است و آب چرا بارد بلکه کشف صحیح
تقاضا می کند که مجردات مفارقه را با بعض اجسام و جسمانیات مناسبات خفیه است آن یک با دیگر تواند شد
و همین مناسبات سبب خصوص هر فلکی بجهتی حرکت و صفت آن تواند بود فلاسفه مضطر اند با ثبات این مناسبات
من حیث یدرون او لا یدرون باز چون فلک الافلاک پیدا شد و در وی قوت تمثیل نهادند تا وسط باشد میان
کلیات و جزئیات و آن قوه دگران علاقه گشت که اصل آن در عنایت اولی مستقر بود و دیگر بودن آنرا بدو مثل
واضح کنیم چون آدمی مرکب است از عناصر اربعه اخلاط او چهار نوع منقسم ساختند صفرا دیگر قوة نار گشت
و بلغم دیگر قوت آب علی هذا القیاس و چون در ذهن خود اعداد را بر شماریم و در خارج نظام مروارید و بقدر
آن اعداد پیش روی بگذاریم دو بجاے مروارید دوم باشد و سه بمقابله مروارید سیوم و علی هذا القیاس این صورت
ذهنیه که معقولات ثانیه است چند قسم موجود خارجی را در خود گرفت و با او مناسبتی پیدا کرد ساطعه ها قوت
تخیل از اعظم اجسام جاری شد سیر سر هر جسم فلکی و هر نفس ذات الاراده از اجسام ارضی لهذا آدمی و حیوان همه قوت
تخیل دارند که آنجا معانی لباس جسمانیات می پوشند و اجسام و جسمانیات برنگ معانی بر می آیند در میان آن معانی
و آن صور جسمانیه علاقه‌ها باشد بحسب اصل عنایت اولی لهذا از سنگ صورتے در ذهن ما می آید بغیر آنکه از جهت
آمده و آنچه فراموش شده است چون آنرا از نیم بالقطع می شناسیم که فلان است که فراموش شده بود در وقت
رویت شی محسوس بود و در وقت غیبت و مدت معنی متوهم تعبیر رؤیا موقوف بر معرفت همین علاقه‌ها است
هر که بعلاقه‌ها دانا تر در تعبیر رؤیا حاذق تر و گاهے صورت متخیله افلاک بر عنصری افتد که با شکال مختلفه سهولت
دارد مانند هیولی کائنات جو پس بسبب جریان تخیل بر آن ماده اسباب ارضی بحرکت آیند و صورتیکه مناسبه
آن تخیل باشد در عالم شهادت بروے کار آید و گاهے صورت متخیله افلاک بر بعض جسمانیات افتد آنجا نقشے
بر آید بتحریک اسباب ارضیه و قبض و بسط آن که مناسب آن امر متخیل شود باز این قوت دو قسم است قوت

خیالیه بر طبق اشکال و الوان اجسام و قوت وهمیه بر طبق معانی جزئیه باز باید دانست که شخص اکبر همه اینها چه اکبر
اجسام که باصطلاح فلاسفه آنرا فلک الافلاک گویند و چه افلاک دیگر و چه ملاء اعلی و چه ملاء اسافل از ملائکه و چه
انواع حیوان همه اینها ممتلی است از قوت مثالیه گویا قوت مثالیه مخ او است و بر جمیع عالم یک نوع نفس است
و یک نوع حیوانیات و در میان این دو نوع قوت مثالیه افتاده است سطعه در تمام عالم جزوی معین است
از همه اجزاء عالم الطف و اشبه بمجرد و الیق بمرآت بودن مجرد را و آن جزء را حدیث الحج است در میان وهم
و خیال از قوت مثالیه شخص اکبر زیرا که قوت مثالیه در میان اجزاء عالم ممتاز است بمرآت بودن معنی را
و صورت را و قوت مثالیه شخص اکبر اقرب است بعالم قدس و جزو اجتماع و خیال بهره و نوع نسبتی دارد و قصه کوتاه
این جزو مرآت مجرد محض واقع شد مانند آنکه جسم صیقلی افتاده و صحرا باستعداد خاص خود قابلیه مرآتیه آفتاب
تابان دارد و سبب حقیقی در اختصاص این جزو بمرآت حق بودن عنایة اولی است که لم را در آنجا گنجایش
نبود یا از خاصیتی درین جزو و خصوصیتی در حق اول چنانکه در اختصاص مجرد با بعض اجزاء عالم تقریر کردیم
سطعه چنانکه صورت ظاهره را در مرآت دو جهت واقع است بیک جهت کمال مرآت است و بجهت
دیگر انکشاف صورت شخص رائی و چنانکه صورت انسان در ذهن ما دو جهت دارد بیک جهت کمال نفس ما است
و از موجودات خارجیه از قسم اعراض نفسانیه ما و بجهت دیگر صورت انسان است و انسان بسبب این صورت
موجود ذهنی شد و از اعلام مطابق بر آمد همچنان صورت حق که در مرآت جزو لطیف از اجزاء شخص اکبر ظاهر شده
دو جهت دارد بیک جهت کمال شخص اکبر است و معدود از عالم و بجهت دیگر ظهور حق است و وجودی از وجودات او
و این طلسم الهی است رابطه در میان مجرد محض و عالم شهادت که باعتبار آنصورت مجرد ظهور حق است
و از مجردات صرفه است که مادیه را در آن بار نیست و باعتبار مرآت معدود است از عالم و اقصل عالم
لهذا برزخ شد در میان مجرد محض و عالم شهادت تجلی الهی علی الاطلاق اوست و هر تجلی دیگر که هست
تجلی این تجلی است سطعه حق تبارک و تعالی قابض و باسط است بعض اسباب را قبض میکند پس مسبب
بغایة حقیر و قلیل بوجود می آید و بسط می کند بعض اسباب را پس مسبب بغایة عظیم و فخیم ظاهر میشود و در ظهور این
صورت درین مرآت بسطی عظیم فرمود و این صورت را باری صور بهانه ساخته است برای اجرای احکام خود در

واسطه کرده است برای تمام افعال خود تا آنکه بشنیدن آن و صورت ظاهر در مرات ابهام خلاف مقصود میکنند
زیرا که در افهام سامعین متبادر میشود معنی که مراد نیست اقرب الفاظ که بمعنی مناسبت تمام داشته باشد ظهور
ثانی است و اقرب نظیر برای تعلق مجرد بعالم شهاده بواسطه این طلسم تعلق نفس ناطقه است ببدن بواسطه
روح منصوب در قلب و اقرب نظیر برای توسط این طلسم الهی در صدور افعال و منسوب بودن آن بمجرد محض توسط تحرک
اصابع است در قول ما زید متحرک الاصابع بالضرورت مادام کاتبا یعنی آنکه ذات کاتب و وصف کتابت هر دو دخل
دارند در ضرورت تحرک اصابع چون عارف باین ظهور الهی برسد و بتدقیق نظر کند در آن مجرد محض ببیند مرآت اصلا
در نظر او نیاید بلکه در خاطر او خطور نکند مانند آنکه چون در مرآت صورت خود را می بینیم در وقت ملاحظه مرآت معطل
می افتد و از مرآت خواه ناخواه غفلت می ورزیم خدا نکرده اگر نظر بمرآت افتد از مرتبه علم بجهل افتیم و از معرفت
بنکرت لهذا در معادن علم که در نواحی وسعت آباد ملکوت افتاده از این مرآت ذکر بیت لاجرم آن سه
تراجمة الموء غیر لفظ تجلی الهی و ظهور ثانی و امثال آن گنجایش ندارد و پس این نکته را شناس و بار دیگر بزبان بیار
سطعه هر وقت که کره را تصور کنیم لازم شود که مرکز آن و هر وقت که آن کره را متحرک خیال نمائیم لازم شود
دائره عظیمه و قطبین و محور بهم چنان چون ذات در مرتبه عقل اقتضاء عالم نمود این اقتضاء عالم مفضی شد بطریق لزوم
باقتضاء جزئی که مستعد ظهور تجلی عظیم است باذن استعداد قابل و فاعل مفضی شد بوجوب ظهور آن تجلی و روی
اصل در تحقق تجلی اعظم همین نکته است ولیکن فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة آنجا ثمرات لا تعد و لا تحصی بر وجود
تجلی اعظم مترتب شد در الهیات و در امکانیات الخ سابق مذکور کردیم معرفت تجلی اعظم است باعتبار علة تقصیر او
از فوق الحال میخواهیم که فواید مترتبه بر وجود تجلی اعظم تقریر کنیم تا کشف حقیقت آن تمام شود سطعه بواسطه این
تجلی ثابت شد ذات الهی را اراده متجدده و این تغییر ارادی است که حکیم آن را عین ذات گوید و تغییر اراده که متکلم
تکلف اثبات آن نماید تفصیل این اجمال آنکه ضوء لازم آفتاب است و دایم بدوام آفتاب لیکن اثر خاص ضوء
در جسم خاص در یک وقت حادث میشود نه در اوقات دیگر بسبب استعداد طاری پس وقت نصف النهار سنگ را
گرم ساخت و ساعت گذاشت راگداخت از این جهت فعل خلود ایم بدوام آفتاب متجدد شد و بحقیقت سلسله
جیبالی این متجدد از استعدادات ارضیه بوده است و بسوی همین معرفت اشاره کرده شد در قول خدای تعالی

کل یوم هو فی شان باز این نکته باید دانست که حدوث بعض استعدادات در ملکوت می باشد و حادث
بفیض آفتاب حقیقت آثار روحانیه واقعه خواهد بود یا صورت ذریه او آثار ما شرف فعل و آن بعض استعدادات
احتمالات قوی افلاک علی نحو خاص خواهد بود در قرانات کلیه و آن روحانیه صورت مثالیه آن واقعه در قوی
منطبعه افلاک اشاره بهمین معرف است در قول خدا تعالی انا انزلناه فی لیلة مبارکة انا کنا منذرین فیها
یفرق کل امر حکیم امرا من عندنا انا کنا مرسلین باز این معنی بهیج دواعی رضا و نفرت و همت در قلوب
ملأ اعلی و ملأ سافل خواهد بود الذین یحملون العرش ومن حوله یسبحون باز انتظار اجلی از زمان که حکمت الهی آنرا
تخصیص داده است یا مقتضای آن روحانیه در ارض خواهند کشید فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون
چون اجل موعود در رسد ملائکة الله خادم آن روحانیه شوند و ارض را مهیا می سازند برای نزول آن قال الله
تعالی وانزلنا الحدید و انزل الانعام بعد اللتیا واللتی چون این روحانیه بارض نازل شود و اثر خاص حادث
فرماید شبیه گردد آن حالت بحاله صاحب عزم در صدور ذوات الاراده و لهذا در شرایع نام این صفت نیته
کرده شد زیرا که اراده در شاهد اول ظهور صورت علمیه شی است و متابع آن یا ز استحسان و میل بان بعد از آن
سیل مزاج قلب ممتزج شود و عزم متحقق گردد و بعد از آن قوی بدنیه تابع آن عزم شوند چنانچه همین در جانب اراده
الله معلوم کردی قال الله تعالی واذا اردنا ان نهلک قریة امرنا مترفیها انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون
سطوه اگر سرایت حکم تجلی اعظم در عالم خواهی کالمشاهده بدانی دانه نخود را تامل کن که هر جزو از وی با جزو دیگر متصل
است چون آنرا در آب نهادی بتدریج آب میان هر جزو و جزو وی ساری شود اما بطریقی که شکل نخود از آنچه
بود زایل نشود بلکه زیاده آن در اقطار بر نهج طبیعی باشد و حامی هر جزو از جزو دیگر و نسبته او با نسبته جزو دیگر
همچنان باقی است که بود همچنان در عالم اسباب سماوی و ارضی و اسباب امر ادی ذوی الاراده همه بر نهج طبیعی
خود باقی ست هر سبب با مسبب خود متصل است و همچنانکه طراوت آب در هر جزو داخل شده است همچنان نور
تازه از تجلی اعظم در هر سبب و مسبب در آمده و هر مسبب را از سببیه حقیقیه معزول ساخته و سببیت ظاهر و باقی گذاشته
پس نار محرق پنبه است بحسب ظاهر ولیکن بحقیقت احراق نار و تحرق پنبه همه منسوب است بهمین تجلی اعظم اسباب
و مسببات همه در تحت سطوه این نور بکار افتاده و این است معنی آنچه در شریعت شنیده که فاعل حقیقی حضرت

حق است و اسباب همه بطریق جری عادت برای این معنی لفظی افصح ازین لفظ یافته نمی شود سطعه
بوساطت این تجلی ثابت شد ذات الهی را قدرتی غیر قدرتی که آنرا فلاسفه عین ذات گویند و غیر قدرتی
که متکلمین آنرا بحدوث ملکات بشریه تراشند تفصیل این اجمال آنکه چون اسباب سماویه و ارضیه بمرتبه رسند
از تجلی اعظم شعاعی در ملاء اعلی و ملاء سافل و نفوس ذوات الارادات افتد مضمون آن شعاع داعیه ایجاد
مطلوب باشد بنقض بعض اسباب و بسط بعض آن و افاضه الهام بر نفوس این ملائکه و نفوسی که جنود الله اند
همه بحرکه بیایند تا آنکه صورت مراد بر عین فایض گردد پس از انقیاد عالم این شعاع را صفتی پیدا شد که و الله
غالب علی امره و الله ملک السموات و الارض هو القادر علی ان یبعث علیکم عذابا من فوقکم او من تحت
ارجلکم او یلبسکم شیعا بیان حال اوست سطعه بوساطت این تجلی ثابت شد ذات الهی را علمی و سمعی
و بصری و این همه از صفات فعلیه باشند نه باین معنی که فلاسفه عین ذات گویند و نه آنچه متکلمان تقریر
می کنند از قدم صفات ذاتیه تفصیل این اجمال آنکه این تجلی اعظم را بنسبه جمیع اجزاء عالم چه علوی و چه
سفلی هر برگی و هر قطره و هر حصاتی که هست معیته مقدسه محقق گشت انصالی بی تکیف و
بیقیاس هست رب الناس را با جان ناس :: زیرا که نسبت بحر محض با جمیع عالم یکی است و نسبت
حیاله عرش با جمیع آنچه در وی واقع است یکی است این نسبت اگر بمبصرات اعتبار کنیم بصر باشد و اگر بمسموعات
اعتبار نمائیم سمع باشد و اگر بغیر این دو فصل اعتبار کنیم علم باشد پس این تجلی اعظم بحکم این اتصال به هر
ذره نزدیک است اگر ابقای او مراد است باقی میگذارد و اگر اتلاف او مراد است یا تغیر او از حالی بحالی
میکند پس رقیب او است و مطلع بر وی و دانا با حوال او و شنوا با قوال او و بینا بذات او و سنت قرآن عزیز است
که علم را در سه قسم حصر کنند و سمع و بصر و فؤاد در آیات بسیار بهمین لغت ارشاد فرموده و ازینجا معنی
رقیب و شهید علی کل شیء واضح شد سطعه تشریع تتمه تقدیر است و تقدیر عبارت ازان است که برای هر
نوعی خلقت و اخلاق و افعال و معین کنند انسان ناطق فاهم خطاب است بادی البشره مستوی القامه
ماشی علی رجلین و فرس صاهل است غیر فاهم خطاب اشعر البشره معوج القامه ماشی علی اربع است و در وقت
غضب میگردد و لگد میزند و گاو بشاخ میزند و در وقت سفاد هر نوعی را حرکات خاص است غیر حرکات نوع دیگر

وهمچنان در وقت خوردن و نوشیدن و بچه خود را پرورش نمودن الی ما لا یحصی و این همه بر نفوس ذوات
الاراده بالهامات جبلیه فایض میشود و تشریع عبارت از آن است که انسان چون مرکب است از دو قوت
ملکیه و بهیمیه اعتدال نوعی او تقاضا میکند آن حرکات را که بسبب آن هر دو قوت بجای خود باند و در معاد سعادت
نصیب او شود و در ارتفاقات ضروریه از آداب معیشت و نکاح و استغنا معیشت و سیاست مدن از جاده قویمه
بیرون نرود و این همه احوال و افعال را برای نوع انسان معین کردن تشریع است حال بآن می ماند که تجلی
اعظم تحدیق نظر می فرماید بصورت انسانیه اجمالاً و از میان تجلی اعظم و این صورت انسانیه منقدح میگردد شرایع
بسیار که مضمون آن طلب بعض افعال است و تعلق رضا بآن اما وجوباً و اما ندباً و زجر از بعض افعال و تعلق سخط
بآن اما تحریماً و اما کراهیةً ازین جا حکمت بالغه تمام پیدا شد لا یبدل القول لدی باز همین حکمت مجمله در بعض
احیان و اوقات و بعض اشخاص و امم مفصل میشود یا آنکه آن امور کلیه بطریق کذا و کذا بجا آرند اشارت بتفصیل
اول است شرع لکم من الدین ما وصی به نوحاً الآیه و اشاره بتفصیل ثانی لکل جعلنا منکم شرعة و منهاجا
سطحه خدا تعالی در صورت انسانیه تحدیق نظر فرمود و خواص نوع را و افعال نوع را ملاحظه نمود و آنچه اعتدال
نوع بآن علوم و آن اعتقادات و آن اخلاق متحقق شود همه ازین نظر منقدح شد و از اینجا هفت علم در
حظیرة القدس متمثل گشت علم الهیات قدریکه اعتقاد بآن سبب اصلاح اعتدال نوعی باشد و آن صفات الله
است که بواسطه تجلی اعظم ثابت میشود لا غیر و علم طبعیات لیکن حکیم طبعی خوض میکند درین علوم بطریق دیگر
و صاحب قرآن بنوعی دیگر مانند آنکه حکیم در بهایم خوض میکند تا خواص هر نوع بشناسد و امیر در آن تامل کند که
کدام یک قابل سواری ست و کدام یک قابل بار برداری پس صاحب قرآن در آن انواع می بیند تا تذکر قدرت
الهی و علم او و حکمت او بفهمد لا غیر و این علم را تذکیر بآیات الله گویند و علم ایام الله یعنی وقایعی که واقع
شد از قبیل اثابت مطیعین و عقوبت عصاة و چهارم علم حشر و جنت و نار و پنجم علم مخاصمه اهل ضلال و در
قرآن عظیم مخاصمه با چهار فریق واقع شد مشرکین و یهود و نصاری و منافقین ششم علم احکام پنجگانه واجب
و مندوب و مباح و مکروه و حرام و حکمت یعنی خواص افعال و تدبیر منازل و سیاست ملت و آداب معیشت
و اخلاق نفسانیه و هفتم آن است که حادثه واقع شود که آنجا ترغیب و ترهیب مطلوب باشد یا تهدید متخلفین

واستحسان مبادرین بطاعت تا کارهای مطلوبه سرانجام پذیرد پس آنچه مطلوب است نازل شد و این علم منقسم
محتاج باسباب نزول است سطحه یکی از صفات الهیه تعلیم عبد است آنچه او را می باید انرا انواع بسیار
است از انجمله الهامات جبلیه که منقدح میشود در میان قوت دراکه و حاجت بواسطه صورت نوعیه قال
الله تعالی واوحی ربک الی النحل و از انجمله القای الروع چیزیرا که مصلحت شخص در آن است بغیر رویه قال الله
تعالی واوحینا الی ام موسی ان ارضعیه و آن منقدح میشود در میان قوت دراکه و استعداد حاصل
برو بواسطه قوی فلکیه یا نفوس ملائکه خادمین مشرکین و از انجمله مسامرات و آن خواطر منقدح است در میان
مقامات مستقره در نفس شخص از رضا و تسلیم و صبر و اراده و توبه و زهد و محبت و یقین و غیر آن و در میان
جبله نفس بواسطه ان استیلای توجه بجانب قدس بران نفس شخص از رضا و تسلیم و صبر و اراده و توبه و زهد و محبت
و یقین و غیر آن و در میان جبله نفس بواسطه استیلا توجه بجانب قدس بران نفس و از انجمله فراست است
و آن منقدح است بواسطه وهم میان رویه شی و بعض جسمانیات ثابت در خارج برای وی شبیه یا انقداح
خوف در دل بعد از میان دیدن سبع و هیات او و از انجمله رویا و آن نتیجه علوم است بصور خیالات
چون حواس معطل شود و بسوی ان خیالات منجر گردد چنان که متحقق فی الخارج است و بعض آن رویا
حق باشد که ملک رویا انرا القا می نماید و زبان آن و ذان الهام است بالمعنی الثانی و بعض آن رویا
ملکی است و آن نتیجه است صفات ملکیه را که در شخص پیدا شده بصور مناسبه آن مانند انکه صاحب طهارت
خود را نورانی بیند و بعض آن ضغاث احلام و اعظم انواع تعلیم الهی وحی است بمعنی خاص بانبیا علیهم السلام و
فرق در میان وحی و الهام بوجوه بسیار است یکی انکه اول وحی تسخیر قوی ادراکیه شخص است بقوی ملا اعلی و
اخر آن فیضان علم است از حق خظیرة القدس و در الهام این دو معنی مجتمع نیست دوم انکه در هر کاینی
استعداد قابل و افاضه فاعل لابد متحقق است چون استعداد شخص خاص معد تعلیم باشد الهام است و
اگر بیرون از استعداد شخص خاص تدبیر کلی جلی عالم در اعداد این افاضه پیش دستی نموده وحی است سوم
انکه وحی بعید است از اشتباه ضغاث احلام و بعید است از خطا در تعبیر و غلط در فهم مراد زیرا که مراد حق اقامه مصلحه عالم
است و متخلف نمی شود مراد حق قال الله تعالی وما کان الله لیطلعکم علی الغیب ولکن الله یجتبی من رسله من یشا

باین جهت وحی انبیا بسبب علم قطعی آمد خواه بطریق فراست باشد یا رؤیا یا باتفاق الروع نه الهام اولیا
در رؤیا و هاتف ایشان رینجا غلط نکنی و مسامرات اولیا را بمنزله وحی نداری که اکثر ضلال اهل زمان ازین غلط
ناشی شده سطعه بکشف صحیح ثابت شده که وقتیکه نفس کل بنفس ناطقه میشود و آن غالباً نزدیک تفتح روح
در جنین باشد شکل شخص اکبر دران نفس کامل گردد و بازای هر شی از اجرام علوی و سفلی نقطه درین نفس پنهان
سازند اگر در خارج آن ساعت شمس در شرف خود بود یا زهره در شرف خود باشد نقطه مسازی همان شمس و همان
زهره آنجا ودیعت می گذارند و علی هذا القیاس از جمیع علویات و سفلیات نمونه دران نفس کامن می باشد
و این بحث را تفصیلی است که رساله گنجایش آن ندارد و بالجمله از تجلی اعظم بخطیرة القدس که محل شعه او ست نمونه در نفس
آدمی می گذارند در بعض نفوس ظاهر و باهر و در بعض مغلوب و مغمور اگر ظاهر و باهر است این شخص کامل باشد و
این نقطه که نمونه تجلی اعظم است در اصطلاح ما بحجر بهت مسمی است مثل او بنسبت تجلی اعظم مثل آئینه است افتاده در زمین
چون آفتاب بسمت راس وی رسد صورت آفتاب بعینها دران آئینه ظاهر شود و چون آفتاب بسمت راس آن
نباشد و شعشعانی در و ظاهر شود بغیر آنکه صورت آفتاب پدید آید چون آئینه را تیره و زیر کنند خیر نوعی از بیاضی
دران اجزا ظاهر نشود همچنان حجر بهت در نفوس ناطقه مختلف می باشد و آنچه بعینها صورت الهیه و روی نمایان گشته انسان
کامل بود ثم و ثم تا آنکه نوبت باهل مقامات آید سطعه بعضی ازان کارها که از تجلی اعظم بعالم میرسد آنست که اراده هدایت افراد
بشر نازل شود و تعلیم ایشان بعلوم مبدا و معاد و بیان وجوه تقرب الی الله یا ازاله جماعة ملعونین از بشر یا ازاله
شغالهم میان مردم یا خلاص کردن قومی از مهلکه مثل ساختن سفینه حضرت نوح و امثال این معانی مراد باشد
بعد ازان تدبیر الهی که سببی آن اختیار اصلح فالاصلح است آن روی منحصر باشد در آنکه فردی کاملی را از افراد بشر جارحه
سازند و بدست او آن مراد را سر انجام دهند پس آن اراده بعینها منطبع شود در حجر بهت و مانند آنکه شبیه شمس در آئینه
منطبع شود آنگاه قوی قلبیه و عقلیه شخص متنور بنور حجر بهت گردد و علوم بسیار در ادراک و بسیار بروی نزول فرماید و جا و ارا
با ملاء اعلی مناسبتی عجیب حاصل گردد و علوم شرایع و حکم باران صفت بر دل او فرو ریزد و آن کارها مطلوب از
دست او سر انجام دهند و نام این عزیز رسول باشد و این جا نکته باید دانست پیغامبر هر چند بعض علوم از جهت
رؤیا حاصل کنند یا فراست چون اصل آن حجر بهت است لا جرم آن علوم قطعی یقینی باشد که اصلا تغیر و تبدیل

و شک و هم را دران دخل نیست قال الله تعالی ینزل الملائکة بالروح من امره علی من یشاء من عباده ان انذروا
انه لا اله الا انا فاتقون و قال تعالی رفیع الدرجات ذو العرش یلقی الروح من امره علی من یشاء من عباده لینذر
یوم التلاق یوم هم بارزون لا یخفی علی الله منهم شیء لمن الملک الیوم لله الواحد القهار سطوع گاه بے اراده متعلق
شود بانکه هدایت در افراد بنی آدم علی ممر الدهور باقی ماند و افراد بشر طبقه بعد اخری تمسک بحبل الله نمایند و اقاصی
و ادانی همه یکسان تقرب کنند پس فیض الهی تحریک سازد نفس پیغامبر را و در حجر بعثت او کتاب الله اجمالا ریزد بهمان صورت
که در حظیرة القدس پدید آمده در حجر بعثت او منسخ شود باین سبب علم قطعی حاصل گردد که کلام الله است بعد از ان وقت
بتوسط ملائکه در قوای عقلیه او کلامی منتظم فرود آرند نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرین و درین حالت
سیل سیل فیض الهی از خزاین رحمت بے دریغ نازل شود و آن منزل کتاب الله باشد و نفوس کامله از این تسخیر می کنند و القای
علوم می نماید و نفوس بنیاد را ملائکه علویه تسخیر میکنند و در ضمن آن القای علوم از جهت جبروت مهیا شد یا تلک
در هوای رطب ایکامن شود و ثوب رطب گرداند سطوع خدای تعالی در تعریب الغیب دالست که در فلان جزو زمان قوم
محتاج هدایت شوند و اقرب تدبیر در آن وقت بعثت کاملی باشد صاحب حجر بعثت قوی الاثر مقتضی که بحسب تدبیر سماوی
بسعادت بخت و غلبه بر اهل زمان خود و بحسب تدبیر ارضی باعتدال قوی علمیه و عملیه بوجهی که مطلیه صورت نوعیه تابع
وجوه تواند شد و نیز دالست که سیل سیل برکات از تجلی اعظم بحجر بعثت او رسد و نزول قرآن هم از کمال نفس آنحضرت
باشد و هم از ادای حقوق تجلی اعظم و نیز دالست که پیغامبر عربی باشد و مخاطبان عرب لابد می باید که نازل بلسان
عربی باشد نه عجمی و عربی باز قوم مشغول ببلاغت باشند و با کلام ابلغ بلیغ نباشد در ایشان موثر نشود و لاجرم
می باید که معجز باشد و فصاحات قوم شعراست و نثر و محاورات و رسایل لهذا می باید که قرآن باسلوبی نازل شود
که شعر و نثر و محاوره و رسائل نباشد تا اوقع بود انکار ایشان را و این همه ملاحظات متخصص ثبت اسلوب بدیع قرآن را
و سر تشریع متخصص ثبت معانی منزله او پس این همه در حظیرة القدس متمثل شد و این همه معدود از انوار تجلی اعظم
گشت و شرح و تفصیل او سطوع اگر در نفس پیغامبر برکات الهی از دو میزاب فرود آید میزاب اول از دریای
تشریع چنانکه حقیقت او را و اقسام هفت گانه او را بیان کردیم میزاب دوم از دریای سر کلام و تعیین وضعی از ان
آن منزل بر قلب پیغامبر قرآن باشد و اگر میزاب اول پیش دستی کرد و میزاب ثانی تخلف شود آن حدیث قدسی

باشند و آنکه میزاب کلام بلیغ و ستی نماید و میزاب بشر را تخلف کند تفصیل تحریر در اینجا است و کتب الهی پیش از قران همه بر دستش حدیث قدسی بوده اند الا ماشاء الله و لهذا آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اند انما کان ینزل علی النبی ما مثله آمن علیه البشر الحدیث و دو چیز لازم کتاب الهی ست یکی آنکه ملکوت در استحسان ملاء اعلی و رضاء ایشان از هر که آن کتاب جمع اند و در ترویج آن کوشند دیگر بقای آن کتاب علی ممر الدهور و الاعصار و توفیق یافتن امت حفظ آنرا و اگر این دو معنی متخلف شود آن کتاب الهی نخواهد بود بلکه صحیفه فردی از افراد بشر که باراده خود در جمع علم پیغامبر کرده است مانند صحیح بخاری و مسلم در ملت ما سطعه اگر گوئیم گلستان مکتوب است در اوراق مقروء است بالسنه صبیان و محفوظ است در صدور ایشان و پانصد سال شد که گلستان بوجود آمد و ملتقی آن شیخ سعدی است این همه راست باشد زیرا که مصداق هر خبر از این خبار وجود دیگر است مکتوب است بصور خطی مقروء است بوجود لفظی و محفوظ است بصورت ذهنی و انشاء شیخ سعدی است باعتبار آنکه ترتیب آن کلمات قوت عقل او صرف و پانصد سال بر اصل گلستان گذشته و این استعمالات در جمیع کتب جاری ست بغیر کتب از اشخاص بنی آدم و حجر و شجر قدیما و حدیثا و فی کل لغت بر قیاس این استعمالات بشناس که قران مکتوب است در مصاحف و متلو است بر السنه و محفوظ ست در صدور ما و متکلم آن حضرت حق است جل و علا و زیاده کن استعمال دیگر آنکه قدیم است زیرا که یک صورت او در عنایت ازلیه حاصل بود پیش از وجود عالم سطعه بکشف صحیح دانسته شد هر فردیکه در عالم شهادت می آید او را حرکته دوری بیابد نسبت در عنایة اولی عقل بود مجرد و مفارق چون اجل موعود در آمد از راه همین کوه که افضل نشاء خیالیه است در می آید بعالم شهادت اول ظهور او آنست که مجرد محض باعتبار تعین خود باین خیز نقش می کند صورت مثالیه او را در عالم مثال و قوی افلاک ملاء اعلی فیقال کتب الله ما کان و ما هو کائن و آن نقش مرسوم را گویند الامام المبین و اللوح المحفوظ بعد از ان در اطوار مثال در می آید و اسباب ارضی را برای ظهور او بالهام میگردانند در اجل موعود برای ظهور او در اجسام معین منتظر باشد چون اجل موعود در رسد بصورت جسمی ظاهر می شود و عمر خود را تمام می کند بعد از ان صورت جسمی از اجزاء ارضی منفک میگردد و در قوی ادراکیه افلاک ملاء اعلی می ایستد بعد از ان بهمان درجات که نزول کرده بود صعود می نماید تا آنکه بهمان نقطه برسد انگاه صورت ملوثیه از خود خلع میکند

وهمان عقل مفارق که بود می شود سطعه چون نفوس بشریه بموت طبیعی بمیرند از روح طبیعی
قدری که سطیه او تواند بود با خود میگیرند ودر عالم برزخ می باشند با بقیه از علوم وحالات وملکات منطبعه در وی
وآن مانند سواری باشد که اسپ او را از وی گرفته باشند ومانند کاتبی که دست او را بریده اند همین
شخص انسانی است بعینه ووصفه الا انکه دست وپای او ریخته است غیر آنکه در قوی عقلیه خود استحسانات وابتهاجات
ملاء اعلی را بخواب می بیند وتنبیهات وواقعات نطقیه وعشقیه آنجا تخیل میکند ونادر آن که بعض قوی مثالیه را
بر ایشان فتح نمایند ارواح الشهداء فی اجواف طیر خضر این نکته باید دانست که قوی طبیعیه مختص حیات
دنیا بحسب جبلت متوجه اند بسوی شهادت زیرا که قوام معیشت او اکل وشرب است ودر برزخ توجه قوی او چه علمیه چه عملیه
بجانب عالم مثال است غالباً بجانب مثال مقید که قوت خیالیه اوست ملکات مستقره خود را بصورت
خیالیه یا وهمیه می بیند طبیعت عالم برزخ همین را تقاضا میکند لیکن بحسب استعداد فرد گاهی معامله عالم
مثال مطلق پیش می آید باز ملائکه سفلیه موکله بر ارواح ملهم می شوند از جانب ملاء اعلی که با ان مقبور بلطف
پیش آیند یا معاملات عنف کنند مقبور متفطن میشود بمعامله ایشان وایشان را بصور مثالیه می بیند وبا سور
من عند الله میرسد انبا بالجمله در همین خواب خواهد بود الی یوم القیام سطعه چون اجل موعود دیگر در رسد قوی
مثالیه در این نفوس در آیند را جهت ضرورت گردش فرود در اطوار مثال وآنچه محفوظ است از اعمال واخلاق بصورت
مثالیه بسطه مشاهده کند واستحسان ملاء اعلی واستهجان ایشان را دریابد وآنچه در عالم ستوت است از هدایت خدای
تعالی وتدبیر او پیش او بصور مثالیه ظاهر شود واکثر بنی آدم اینجا بیک نحو ادراک کنند زیرا که مسطر صورت نوعیه یکی است
وتدبیر ظهور قوی مثالیه یکی واکثر احکام فردیه که حامل آن قوی نسمه بود مستلاشی شده واین روز را روز تلاقی گویند
رفیع الدرجات ذو العرش یلقی الروح من امره علی من یشاء من عباده لینذر یوم التلاق یوم هم بارزون لا
یخفی علی الله منهم شیء واین جا حساب میزان وحوض وتطایر صحف وصراط بظهور رسد وهمینجا تجلی عظم ...
مثالیه که مشابیان درست در دنیا گاهی بالصورت ظهور نکرده ونه در خیال کسی آمده ظاهر شود وانواع ...
در همیت تامه از منبع خیر بر ایشان افتد وار اتفاقات از خوردن وآشامیدن وپوشیدن وصحبت با زنان
داشتن همه منسوخ شد زیرا که این همه مقتضی صورت انسانیه بود ونه خصوص فردی درون فردی ودر

هر یکی لذتی یابند و هر لذتی اشارت بجنت باشد که انرا در خود نگاه داشته‌اند و در هر چیزی رضا باخلاق
و معتقدات و اعمال خود نمایان ببیند و روز تلاقی اکثر افراد بشر ابدان خود را که اصل آن محفوظ بوده
ولید در عجب الذنب مطیه نفوس خود گیرند بآن صفت که در اول بود بلکه بمرائی انکه مرات احکام مثالیه
شده تا طول عنق موذن و ابیضاض وجه سعید و خوردن و شناسیدن تسبیح توانند شده این امر بجهت ظهور مثالیه
گردش عالم است در اطوار مثال لابد است از انکه چون نشاء عنصریه هم خورد این فرد در قوی مثالیه
در آید و انجا احکام مثال بوفور تمام ظهور نماید بسطه نفوس کاملان که انجذاب بهت در میان ایشان
منتشع است بمنزله آئینه است که بمحاذی آفتاب افتاده و صورت آفتاب آنجا بعینها ظاهر است تا وقتیکه
در دنیا هستند خادم امر این تجلی اند و داعی کلیه شراره صفت ازین تجلی در ضمیر سرزده و درین نفوس
می افتد مانند افتادن شراره در پنبه و انجا بصفت جزئیه بری آید و قال الله تعالی لکلیمه موسی علیه السلام
واصطنعتک لنفسی چون در برزخ روند و خلع جلباب بدن نمایند صورت آفتاب بر تمام نفس غالب آید و نقطه
صورت آفتاب اصل باشد و نقاط دیگر همه کالجز الزاید بعد ازان این نفوس منجذب شوند و دفعه بعد دفعه بسوی
تجلی اعظم گویا این صورت است فرع باصل خود پیوست یعنی مغایرت برخاست هم در علم و هم در خارج الا آنکه سوزن بخواهد
که غایب شود و رشته و دنبال او افتاده است نمی گذاردش و این حال اعلی نفوس کاملان است و انجا نیز دواعی کلیه در نفوس
جزئیه اضافیه پیدا می کند اما تا تصرف نفوس دیگر نباشد قابل رسیدن بزمین نمیگردد و برای این نفوس نفوس
دیگر اند پایه پایه فروتر تا آنکه نوبت بنفوسی افتد که ابرار اند که مثل ضوء آفتاب بر زمین می تابد در حجاب سحاب بعد
الان در خانه و اندرون خانه این است تفصیل نفوس کامله انسانیه و غیر آن انجذابیه نفوس افلاک و ملائکه مقربین
همچنین هستند که درین باب از همه پیش قدم اند همین صفت بیک اعتبار مستغرق و فانی و باعتبار دیگر
ساعی و باقی و هکذا هکذا تا آنکه نوبت بملا اعلی رسد که تدبیر کلی ایشان را در نوع انسان بمنزله قوی حس
مشترک و خیال شخص واحد از افراد انسان ساخته و نظام ایشان بان جماعت منتظم گردانید قال الله
تعالی الذین یحملون العرش ومن حوله یسبحون بحمد ربهم ویستغفرون للذین آمنوا ربنا وسعت کل شیء رحمة وعلما فاغفر للذین
تابوا واتبعوا سبیلک وقهم عذاب الجحیم ربنا وادخلهم جنات عدن التی وعدتهم ومن صلح من آبائهم و

ازواجهم وذریاتهم انک انت العزیز الحکیم وقهم السیات ومن تقی السیات یومئذ فقد رحمته ذلک هو الفوز العظیم
سطعه این جماعت مجتمعه در شرع مسمّی است برفیق اعلی وندی اعلی وحظیرة القدس ومحل ایشان بالاو
ویست نیست بلکه در صدور شخص اکبر وخیال او که بجهته تعلق ندارد دانسته محسوسات بحظیرة القدس شعاعی
است که گرد اگرد یاقوت می باشد ویا چراغ در طاق نهاده شده وهر چند این نفوس باعتبار تفاضل
مراتب قرب اقربیه منازل شتی دارند در خارج یک سطح واحد است چنانکه شعاع یاقوت وشعاع چراغ
یک سطح واحد است متصل باهم وبکشف صحیح دانسته شد که چون یک نفس از میان این نفوس منقضا شود لابد
است از آنکه نفس دیگر را در منزلت او قائم کنند تا خرق سطح لازم نیاید ذالک تقدیر العزیز العلیم لهذا همیشه
تبدل امثال دران جاریست سطعه آخر حرکات نفس کامل آنست که درین تجلی متلاشی گردد تفصیل این اجمال آنست
که صورت الهیه که اصل این نفوس وقوی تراجزا و نقاط همان است باعتبار وحدت معنوی عین تجلی اعظم است
لهذا صورت آفتاب اگر در هزار آئینه ظاهر میشود میتوان گفت که یکی است فرق که هست از تمایز نفوس است
در میان خود با واصل این تمایز تعلق نفس است بماده اولا این ماده عنصری بود چون بدن لحمی منفک شد
ببدن نسمی متعلق گشت وچون بدن نسمی متاثر شدن گرفت هر قدر که متاثر می شد اعتماد نفس منصرف
می گشت وهمان قدر بسطح امثال اعتماد میگرفت وطبقات امثال متفاوت است اعلی همه همین نقطه بسیط وحدانی است که در
تمام شخص اکبر معین است اما اثر یکی نیست آخر تقاعد طبیعی از آنست که باین نقطه برسد چون ماده باین نقطه رسید
وصورت کائنه در آئینه با تجلی اعظم یکی گشت سفر طویل تمام شد الفقر اذا تم هو الله این است سطعه نفوس
سعداء که سعادت ایشان بکمال مطلق نرسید سالها باید که گرد عرش حقیقت حفوف کنند وتری الملائکة حافین
من حول العرش بحیل که بعداد وا داطوار متلاشی در نور بحت فائز شوند ونفوس جزئیه معاد ایشان صورت
نوعیه انسان است صورت نوعیه در مرایا مختلفه ظاهر شده بود آن همه باعتبار صورت یکی بودند وباعتبار مرایا
مختلفه متعدد چون بحکم با بعداد وارد اطوار بعد تبدل امثال وتجدد احوال بهم خوردند تعدد ایشان بهم
خورد وصورت انسانیه مجرده یکی از حمله عرش است وحکم او حکم حمله عرش در تجدد امثال وتغیر احوال واین همه
طبقات بهشت است که بعض آن اعلی از بعض است وانا نفوس شقیه که نکره در میان ایشان در میان اهل

عالم افتاده است و در اطوار شان پراگندگی بسیار بر ایشان عارض شده ایشان اکثر
عجیب خواهد بود و شرح آن طولی دارد سطعه مثلی ضرب کنیم که مفتاح چندین علوم دقیقه
باشد پادشاه عالم را اراده پیدا شد که وقت شب جشنی ترتیب دهد و لباس فاخره پوشد و
جواهر نفیسه در بر کند و خود را بر لشکر خود بلکه خود را بر خود جلوه دهد و بانواع اضواء خرمی خود را
متضاعف گرداند و جای دیگر ظاهر کند احکام فرستاد ببلادی که در قلمرو او بودند که هر جا زمین قابل
زراعت کنجد یابند کنجد بکارند و هر جا مناسب غرس درخت چهار مغز باشد آنجا آن درخت را
بنشانند و هر جا موم اعلی یابند ضبط نمایند و هر جا شمع خوب بیابند خرید کنند چون این حکم باطراف
ممالک رسید حکام بلاد در تفحص افتادند هر جا زمینی مناسب زراعت کنجد و غرس درخت
چهار مغز بود آنرا فرق نمودند برای پادشاه و او را تربیتی کردند که جز بزمینی منسوب بپادشاه
آن تربیت بکار نمی آید لابد مزارعان حاذق و گاوان فربه بهم آوردند و جوی بر بیر از دریا برای
آن زمین معین کردند و این جماعت باهتمام کلی متوجه زراعت شدند چون کشت کنجد پیدا شد
و بوستان چهار مغز مرتب گشت اشجار آن فوق از جمیع کشت ها و همه بوستان ها ظاهر گردید
خاص و عام باین کلمه متکلم شدند در زراعت پادشاه در باغ پادشاه چنین می باید بحالت خطاب لولاک لما
خلقت الافلاک متوجه باین کشت و باین باغ بود چون نوبت درو کنجد و چیدن چهار مغز رسید
آن همه کشتها و آن همه درخت ها از نظر اعتبار افتاد خطاب لولاک لما خلقت افلاک بحال بدانهای
کنجد و خرمن چهار مغز متوجه شد بعد از آن همه را حواله روغن کش نمودند و آمر و حاذق آن دانهای
کنجد را بتفحص بلیغ از هر نا بایستی که در وی بود جدا نمود و آن ثمره را کوفت و مغز نفیس ملخص ساخت
بعد از آن در گردونی انداخت و از وی روغن خالص بر آورد و غیر آنها از نظر اعتبار انداخت
و خطاب لولاک لما خلقت الافلاک بمحل خالص متوجه شد بعد از آن روغن کش آن روغن را
بمشعلچی پادشاه حواله کرد مشعلچی بتدبیر دیگر بدر ساخت و خرق را بآن روغن تر کرد و از آن خرق
مبلوله مشعلها بر آراست و نار را بر آن مشعلها مسلط نمود آهسته آهسته آن روغن بصورت آتش

مشغول گشت و ازان شعلها اضواء عجیبه ظاهر شد و مشعلچیان دیگر بضبط موم متوجه شدند هر جا که آثار
زنبور بود غرق فرمودند و موم خالص گرفتند و طائفهٔ دیگر باشتراء شموم حیوانات مشغول گشتند و بعد ضبط
شموع و شحوم افضل و اعلی آن نوع حواله مشعلچیان بادشاه نمودند آن جماعه بتدبیرات عجیبه مدبر نمودهٔ
شمعهای مختلفة المقادیر و الاسالیب ساختند و در مجلس بادشاه برافروختند و درین همه حرکات
مقصود اصلی روشنی مجلس بادشاه بود لاغیر بلکه فی الحقیقت خرمی خاطر بادشاه و ظهور جمال او لاغیر این
حالات متبدله متغایره نمود الا علل معده لیکن نقطهٔ حبیبه از حالی بحالی انتقال میکرد تا آنکه باضوا
رسید و هر جا که سیر رسید خطاب لولاک لما خلقت الافلاک می شنید و هر جا که سیر رسید فرق حکام
همراه او میبود و تعظیم اهل هر صناعت واجب میشد و در صورت آثار تفوق حسنی باو بار می گشت
سطعه چون کالی از عالم مجرد در شخص اکبر در آید و در سیر ادوار و اطوار شروع کند تا آنکه بگوهٔ که از انجا
فرود آمده بود باز گردد بمجرد شروع دران سیر نقطهٔ حبیبه باو بپیوندد زیرا که استقرار او در موضع معین
از حظیرة القدس و کارهای عظیم که بسبب او در عالم باقی مانده همه مطلوب است و همه در نظام کل داخل
است و عنایت او بی شامل آن همه شده پس نزدیک اهل قدم تنها دن او در سیر ادوار و اطوار
جمیع نشأت که دران داخل شد فی است در ملکوت متشبح شده و واضح گشت که در فلان نشأ باین
صفت خواهد بود و در فلان نشأ باین صفت و اسعد و در هر نشأ که سبب وجود خارجی او آنجا
خواهد بود و استعداد دیگه دران نشأ میباید مجتمع گردد تا قابلیت کمال نشأ دیگر پیدا کند همه در
ملکوت متمثل گشت و همه نقطهٔ حبیبه اقتضاء آن نمود مانند آنکه در مثل مذکور هنوز دانه گندم سبز باشد
که کشاورز حاذق بداند که بعض معدات درین نشأ میخواهد که گندم سیراب باشد و همیشه در وی
کامل بود و بعض معدات بالعکس پس تدبیری میکند که گندم بر وجه مطلوب حاصل شود همچنان تدبیر
الهی و حق کامل همان تقریبات و احالات و همان معدات افاضه فرماید که بمطلوب برساند کنت نبیا
و آدم منجدل بین الماء و الطین اشارت بنشأهٔ ذریه است و چون نقطهٔ حبیبه در نشأهٔ بشریه
داخل شد معدات صلاح ولد که حسن حال او الدین است مثلاً منظور نظر افتاد و کلمه که اهل

سیر می نویسند در نور محمدی صلی اللہ علیہ وسلم در جبین حضرت آدم بعد ازان در جبین حضرت شیث ثم و ثم تا آنکه در جبین عبد المطلب و عبد اللہ ظاهر شده بود حق است و آنچه در حدیث آمده انا ابن العواتک و آنچه در حدیث آمده است ما کان الناس فرقتین الا جعلنی اللہ فی افضلهما و حدیث ان اللہ اصطفی العرب و اصطفی مضر و اصطفی کنانه و اصطفی قریشا من بنی کنانه الحدیث همه بیان همین معرفت است چون این کامل در نشأه انسان موجود شد نقطه حبیہ علی اکمل الوجوه ظهور نمود و انواع برکات و ارهاصات از وی ظاهر شدن گرفت و اینمعنی متزاید میشد تا آنکه کار مطلوب از بعثت سر انجام یافت و بعد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نیز همان نقطه حبیه بر دست خلفا اتمام مواعید الهی فرمود بعد ازان همین نقطه بعالم برزخ انتقال کرد و آنجا التصادق بروح مقدسه آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم با رفیق اعلی و عنوان همه شدن میسر گردانید و روز محشر سبب ظهور شفاعت کبری گشت و بحقیقت این معامله با هر کاملی کنند لیکن ظهور نقطه حبیه از هر کاملی بقدر شعشعان حجر بهت اوست و بقدر اعظم کارهای مطلوب از ظهور او وقال اللہ تعالی اللہ اعلم حیث یجعل رسالته مسطحه سیر و سلوک برای سببی در کشف صحیح غیر این نتواند بود که اراده متعلق شد بآن که فلان شخص در فلان مکان از سطح خطیرة القدس خواهد رسید چون این اراده منعقد شد آن شخص را از حالی بحالی میگردانند و تصرفات و معدات مناسبه او مینمایند تا آنکه مناسب آن جزو از سطح خطیرة القدس از عالم انتقال کند بعض این تغیرات بغیر قصد و اراده او میباشد و در بعض الهام مینمایند تا بقصد خود فعلی از قبیل عبادات و ریاضات بدنیه و نفسانیه بعمل آرد و مناسب آن مقام گردد و متخذ منکم شهدا همین معنی دارد و همین است سر تقدیم تجهیم بر تجهیوه و در بعض حالات چون نفس زکیه باشد بر درجه که او را بآن خواهند رسانید بفراست یا برؤیا مطلع میسازند لهم البشری فی الحیوة الدنیا و در بعض حالات شوق و سلوک این طریق در خاطر او الهام میفرمایند که میسر لما خلق له اشخاص چون موطنی را که آنجا میرسد و تدبیری را که موجب الهام شده است نمیدانند

خیال خام میپندارند که بالسعی خود سلوک کردیم و بسبب سلوک بمطلوب رسیدیم مسطعه قوی
گمان کرده اند وصول که غایت سیر و سلوک صوفیه است غیر تصحیح خیال نیست مطلوب اصلی
معرفت است لاغیر و راه معرفت تجرید خیال است از ما سوی اگر ریاضتے مطلوب میشود بجهت
آن است که تجرید خیال بغیر قلت اکل و قلت صحبت با انام و قلت منام میسر نمی آید و مقرر پیش
فقیر آنست که مطلوب و وصول است بجزوی از سطح حظیرة القدس که برای او مقرر ساخته اند
وراء این مطلوب تغیر اوصاف بشری است تا فنای وجود ظلمانی و بقا بوجود روحانی حاصل
شود و اگر شخص از خواص اولیاست بعد این تغیر تغیر دیگر نیز در حق او مطلوب است تا فنای
وجود روحانی و بقا بحقیقت لاهوت که مضمر است بغلبه کون الحق جلی گونک بدست آید و چون
نفس ناطقه قوی علمی و عملی هر دو دارد از کار ملاحظات و تجرید خیال نیز شرط سلوک افتاد که شطر
مقصود بدان موقوف است مثل سیر و سلوک مثل آن است که آتش زیر یخ افروختیم تا یخ گداخته
و آب شد باز از آب هوا متکون گشت مسطعه گاہے شخصے از افراد انسان کامل بنظر می آید
باعتبار اوصاف معتبره در حیات دنیا مثلاً جمیل است و فصیح و شجاع و قوی و کسوب صاحب
بخت عظیم و صاحب جاه و حشم و خدم و نافذ القول و صاحب مال و اولاد باز چون ازین عالم
بعالم برزخ انتقال کرد هیچ فضیلتے باد نماند مفلسی گشت معنی الحال ان الله لا ینظر الی صورکم و
اموالکم فانما ینظر الی نیاتکم و اعمالکم هم چنین گاهی شخصے باشد از عباد الله که از وی آثار ولایت
ظاهر شود از همت بستن بر کاری پس در خارج بر حسب مراد واقع شود و کشف امور آینده و تاثیر
در قلوب سالکین و غیر آن دارد و افضل الکارند از ولی دیگر که ظهور آثار از وے نه باین متابه
باشد چون بجزوے از سطح حظیرة القدس که نصیب ایشان بود رسند این مفضوله فاضل گردد
و فاضل مفضول و گاہے شخصے قوة خیالیه خود درست ساخته است بر اثبات و قوت عملیه خود درست
نساخته و نسبت او چندان نه شکسته است و قوة بهیمیه او چندان منزجر گشته چون در سطح
حظیرة القدس رسد نیمه روی او حسن بنظر می آید و نیمه روی او قبیح خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا

شغلها در سیر و سلوک شخصی را باید ساخت که واقف حظیرة القدس باشد نه شخصی که کشف و کرامت او بیشتر دیده شود سطعه تجلی عبارت است از مخلوقی که محاکات خالق کند بحسب بعض اوصاف و نسبت کرده شود بسبب او بعض امور بجانب خدا تعالی التفصیل این اجمال آنکه چون شخصی خدا تعالی را بخواب بیند بصورت بادشاهی بر تخت نشسته و تاج بر سر نهاده آن صورت بی شبه مخلوق است ماده خلق او علوم مخزونه رائی و محل خلق او خیال رائی و اینصورت دلالت میکند باعتبار علاقتها که در علم التعبیر معتبر است بر معنی ملک و بادشاهی و نفاذ تصرف و آن صفت حق است تبارک و تعالی و در شرع و عرف میتوان گفت من خدا را دیدم در خواب یا خدا فرمود کذا و کذا پس این صورت مخلوق است که منکشاف خالق شده باعتبار بعض اوصاف و نسبت کرده شد رؤیت و امر و نهی بخالق بسبب او و اگر منکشاف بعض اوصاف خالق نمیشود تجلی نمی گفتند چنانکه اگر حجری یا شجری بخواب بیند و اصلا کشف بعض اوصاف خالق نکند مانند اکثر خوابهای عوام و آن تجلی نباشد و اگر فرشته یا روح ولی در خارج یا در منام کشف بعض صفات واجب بکند و فعل او منسوب بحق نشود تجلی نباشد و تجلی باینمعنی متحقق است شرع بثبوت آن وارد شده قال الله تعالی فلما تجلی ربه للجبل ای علی الجبل کما کان التجلی الاول علی الشجرة و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رایت ربی فی احسن صورة و فی حدیث المعاد شئی کثیر یدل علی هذا ::

سطعه تجلیات الهیه در عالم بسیار میباشد بعض در خیال شخص در منام یا الیقظة کما وقع لنبینا صلی الله علیه وسلم حین رای ربه فی احسن صورة و بعض در خارج کما وقع لموسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و تحقیق در تجلی فی الخارج آنست که اراده الهیه متعلق میشود بتعلیم عبدی و تدبیر امری بصورت کذا و کذا و این اراده از تجلی اعظم شراره صفتی افتد در ملاء اعلی و شوقی پیدا کرده و قوی مثالیه را بجود ملحق ساخته فرود می آید بجلی از ارض و اینجا قهر میکند اسبابا ارضیه را انبساطاً و قبضاً و احالة تا آنکه صورت مناسب متخیل ملاء اعلی بنا بر مناسبة فطریة بینها و بین الشرارة النازلة من التجلی الاعظم درین محل ظاهر شود و اکثر عناصر باعتبار قبول مثل این

صورت عنصر هوا است و اکثر اسباب باعتبار قبض و بسط آنست که هوا بعض آن غلیظ است و بعض لطیف
و تموج ریاح هوا غلیظ را مجتمع میسازد و محل شعشعان اعنی ارتعاش یا قمر یا غیر آن میگردد و اندرین هیئة اجتماعیه
با شعشعان خویش محاکاة بعض صفات واجبیه میکند و گاهی در بعض اجسام شعشعانی و ترقرقی
بسبب بعض اسباب پیدا شود و لطف الهی در هیچ حاله مصادمت کند و بسط بعض اسباب خفیه
نماید و انجا جمالی عجیب و بهای نادر افاضه فرماید و آن جمال و بها کشف کند بطریق علاقتهای تعبیر
بعض صفات واجب را تبارک و تعالی مانند خواب منطبعه هر نوع تجلی که در عالم کائن شود منبع اصلی
آن تجلی اعظم است نسبت او باین تجلی مانند نسبت صورت علمی زید است که تجلی اعظم نفس ناطقه
اوست با صورتهای زید که در کاغذها سازند مرکب از الوان و تخاطیط خاصه و اشکال معینه که
من وجه تعریف میکند وجود علمی زید را و ثیاب و زی او را همین سیاق تجلی اعظم صورت مناسبه
حضرت حق است و سایر تجلیات معرف تجلی اعظم است کشاف بعض صفات و هیئات او تفصیل
این اجمال آنکه لازم نیست که مناسبت در میان دو شی بکیفیات و کمیات باشد لا غیر بلکه مجرد را یاد
میکنیم در قوت مدرکه از آن صورتی متخیله یا متوهمه می افتد و صورت منطبعه از یک مجرد غیر صورت
منطبعه از مجرد دیگر میباشد از آن یک خصوصیت دارد بمجردی و آن دیگر بمجرد دیگر این اختصاص
بمشابهت الوان نیست و بموافقه کمیات نه و همچنین مجهول مطلق و معدوم مطلق و جمع بین
النقیضین تصور مینمائیم و از یک صورتی مرتسم میشود غیر صورت دیگر پس اختصاص یکی بآن و دیگری
باین حاصل است و این اختصاص بلواحق مادیه نیست ازین جا میتوانی دریافت که مناسبت
مجرد با امور مرتسمه در خیال و وهم بطریق مشابهت و مشاکلت نیست بالجمله مجرد محض با تجلی اعظم مناسبت
پیدا کرد باعتبار آن معانی که در مثال آمده است از عنایت اولی بغیر اقتضاء نشئات خاصه و صورت
این تجلی که در عالم فائض میشود آنجا قابلیت نشئات و مستعد او را دخل قوی است در آئینه مدوّر مستوی
صورت حقیقیه زید فائض میشود و در آئینه محدب و مقعر و طویل و عریض صورت فائض میگردد بعیدا از
خلقت زید هر چند آن هم صورت اوست همین قیاس تجلی اعظم مناسبت ذاتیه دارد با مجرد محض و هم

صورتی که در مجالی اجزاء عالم فائض میگردد حاکی یک صفت خواهد بود از صفات تجلی اعظم
مکتنف بعوارض که آنرا طبیعت محل و کیفیات طاریه بروی داده است شتان بینهما

پس یکی از آثار وجود تجلی اعظم است که منتهی باشد ای تجلیات خاصه در عالم **سطعه**
چون مسلمانی لا اله الا الله و الله اکبر و سبحان الله و مانند آن از اذکار میخواند لابد در ضمن
آن ذاتی را می فهمد و این احکام را بر همان ذات حمل مینماید پس لابد صورت موضوع در ذهن او
حاضر میشود و این صورت حضرت حق است در قوتی از قوی باطنه او که مسمی است بمدرکه و متصرفه و چون
اکثار این معنی کند آن صورت ضعیفه قوت گیرد تا آنکه بغیر استعمال لفظ این اذکار احیانا بخاطر او نشیند و
باز محو شود و باز آید چون زیاده تر اکثار شود آن صورت مستقر شود درین قوت از قوی نفس او بوجهی که
در راه رفتن و خوردن و آشامیدن و سائر حالات از ذهن او نرود و شغلی مانع حضور او نشود همچنانکه
میماند که شخصی سبوی آب بر سر خود نهد و راه رود و با کسی سخن گوید و بانچه خود که در خانه میگوید تعلق
خاطر هم دارد و درین حالت اراده میکند که ازین آب پاره صرف پختن طعام نماید و پاره در شستن جامه و
پاره بجهت آشامیدن مهیا دارد و همه صورتهای پراگنده در ذهن این شخص ممثل اند و مدرکه او
این همه را گنجایش کرده همین سیاق این شخص سالک اجمالا نظر دل بجانب مبدا خود در جمیع حالات
و جمیع حرکات و سکنات دارد بعد از ان ترقی دیگر میکند و آهسته آهسته این التفات های پراگنده
را دفع نماید و آن قوتهای متفاوته را بیک قوت باز می آرد شعر کانت لقلبی اهواء مفرقة ÷ فاستجمعت اذ رآک
العین اهوائی ÷ باز درین جمعیت نیز ترقی میکند اول خود را مییابد که بهمت کامله بجانب مقصود حقیقی متوجه
است و در آخر از خود نظری پوشد. این حالت را غیبت و عدم گویند و نسبت او بجه دانسته

بتمییز چون بامبصرای افتاد حس مشترک از مرئی صورتی انتزاع نمود
از تمییز نسبت او با شناهای دیگر که چپ و راست او ست و از
آن این را رویت گفتیم همین سیاق صاحب مشاهده
افتاد چنانکه در مثال مذکور حس مشترک در میان بود بالجمله

تجلی اعظم است در آئینه مدرکه سطعه اهل ولایت را تحولی هست از صفتی بصفتی مانند آنکه زیر یخ
آتش افروختند تا آنکه یخ گداخت و آب شد بعد از آن مستمر شد افروختن تا آنکه برودهٔ آب رفت و فاتر
شد بعد از آن مستمر شد افروختن تا آنکه گرم شد بعد از آن مستمر شد افروختن تا آنکه کار آتش کرد در نضج و ایلام
و آبله در بدن انسان انداختن این همه تحولات او را از حقیقت آب بر نمی آرد لیکن نزدیک میگرداند حقیقت
آب را بحقیقت آتش همچنان فنا و بقا صوفیه خروج از انسانیه نیست لیکن دور گردانید از بعض اوصاف
انسانیه که به بهایم و سباع مناسب بود و نزدیک گردانید بعض اوصاف انسانیه که بملائک مناسب باشد
بعد از آن بمرتبه جبروت حالا بر سر اصل سخن آئیم این تشبه قائم نمیشود بغیر متشبه به و آن حظیرة القدس
است و این حرکتکه در مقوله کیف واقع است لابد قبله دارد و آن قبله وصف حظیرة القدس است سطعه
عوام مسلمین بلکه جمیع ادیین چون الله میگویند در قوهٔ دراکه ایشان اشاره بحقیقت جامعه مدبره
واقع میشود زیرا که حکم بر شئ بدون اخطار آن شئ ببال صحیح نیست و این اخطار در دل شخص معلول است
بعلتهائے بسیار یکی از آن علتها حظیرة المقدس است و ملاء اعلی خداتعالی ملاء اعلی را برای
آن آفریده است که در شخص کبیر یعنی نوع انسان بمنزله قوی علمیه باشند در شخص صغیر یعنی یک فرد
از افراد نوع چنانکه قوی علمیه او بدن را مدبر میکنند همچنین ملاء اعلی تدبیر نوع انسان و هر فرد
از آن میکنند چون اعتقاد خوف یا خجالت در نفس آدمی مستقر گردد رنگ او زرد گردد و اشتهای او
ساقط گردد و لرزه بر اندام او افتد و اینهمه تاثیر قوی علمیه است در بدن آدمی همچنین الهامات ملاء اعلی تاثیر
... افراد انسان بالجمله این صورت ذهنیه الله که در اخطار بالبال میگوئیم نزدیک بتعمق نظر کشفی
ظل صورت الهیه است که در ملاء اعلی راسخ است مانند رسوخ صورت الهیه در نفوس کمل
ثم ملحق میشوند بملاء اعلی و در عداد ایشان داخل میگردانند ایشانهم شعاعی
اضواء شمس بر سحاب مختلفة الکیفیات در جو سما و این شعاع علت اخطار
اگر این شعاع در جو سما شایع نمی گشت هیچ آدمی نام الله نمیگفت
از برکات طلسم الهی است بواسطه تعقل او در نفوس ملاء اعلی

سطعه چون خدا تعالی نوع انسان را در عنایت اولی ممثل ساخت و او را افضل انواع گردانید و خلیفه خود خواند یعنی آنکه جامع باشد در میان دو جزو ملکوت و ناسوت باعتبار جزو ناسوتی او لازم آمد که ابوالبشر شود که چون کسوت جسمانیه پوشید آنرا مسعی باشد و آن عناصر است و مرتعی باشد و آن اکل و شرب است و مسرحی باشد و آن سخن گفتن و طلب ریاست کردن است و جایها ساختن و آنچه بدان ماند از ارتفاقات هم چنان باعتبار جزو ملکوتی او لازم آمد که ممثل شود و آنرا معنی که نفس ناطقه است حاله در نسمه بعد از تدبیر آنرا بافاضه قوی علمیه و عملیه مرتعی و آن خزانه است از ملکوت سمی ملأ اعلی که نفس ناطقه بآن خزانه تشبه کند پس فائض گردد بر وی بعض علوم مخزونه از جهت رؤیت یا رؤیا یا الهام و غیر آن باشد برای تصحیح قوی علمیه او هرگاه ملأ اعلی ارشاد از وی بظهور آید و نفس بآن اعتبار از اعدال نوعی فرو افتد کربی در آن خزانه پدید آید و هرگاه حسنه از وی بوجود آید قدر آن حسنه تشبه او بملأ اعلی بیفزاید و استحسانی از ایشان فائض گردد مانند کردار اغذیه و اشربه و صحت ابدان بنی آدم و مسرحی که مقامات صوفیه است و مناصب دینیه از قطبیه ارشادیه و مجددیه و آنچه بدان ماند چنانکه مجرد آنکه پای بر چهره یا تلخیه واقع شود در دماغ خود از جزیا بر دا ادراک مینماییم هم چنان هر وقتیکه بعض افراد انسان مرتکب معصیتی یا عامل طاعتی شود در ملأ اعلی استحسانی یا استهجانی بمقابله آن عمل ظاهر میگردد و تدبیر طبیعت کلیه اقتضا میکند که مانند آب آن نفرت و محبت در نفوس ملأ سافل و اذهان ذوی الاراده سائل گردد و مجازات دنیا متحقق شود و عین همین الهامات بعینها در آخرت سیلان مینماید بجانب آن ملائکه که قوی مثالیه در ایشان قوی تر است و آن سبب عقاب و ثواب آخرت گردد **سطعه** بعض ملأ اعلی نفوس اند متعلق بکواکب ثابته و بعض ایشان نفوس بشریه اند منفوخ در ابدان نورانیه نزدیک اتصالات مسعوده قویه مانند قران علویین و مراد از ابدان نورانیه لطایف عناصر که جوهر هوا غالب باشد و بحاسه بصر مرئی نشود و بعض نفوس بشریه مفارقه ملحق بملأ اعلی شوند و مقام ملأ اعلی نسبت زیر و بالا نیست بلکه مقام ایشان لحوق است بحظیرة القدس هرجا که باشند با یکدیگر مصاحب اند و اما ملأ سافل نفوس خبیثه اند منفوخ در ابدان هوائیه نزدیک اتصالات مسعوده جزئیه مثل مناظرات نیک میان زهره و قمر و مشتری و غیرها چون اینها معتبر باشند و صفات ذاتیه هیئات طاریه و این جماعه اصناف اند و هر صنفی چند بهان کوکب است که قوه سعادت او غالبتر باشد وقت نفخ روح و این جنود را تفصیلی است که این رساله گنجایش ندارد و ما یعلم جنود ربک ۱۲

ا اند در میان معدن و حیوان خلقتی معین که مقتضای صورت نوعیه باشد ندارد ۱۲

وچهارم مربع طولانی وغیر آن در اتصالات شبیه باتصالات مقتضیٔ نفخ روح ایشان در میان ابدان ایشان زیاده بهم میسر
نه بقوة فاعلیه وماسکه وحرکات ایشان بمقتضای الهام سایل از ملاء اعلی شبیه میلان آب بحسب طبیعت خود نیز بمقتضای طبیعت ابدان
هوائیه و قوی فلکیه غالب میباشد پس در ضمن حرکت باد حرکت کنند چنانکه آدمی بپا حرکت میکند و در کاریکه مناسب مزاج ایشان
باشد هزاران جمع شوند و از ایشان الهامات و خواطر و الهامات ملکی و احادیث نفس مناسب مزاج ایشان فایض گردد
مخاصمهٔ ملاء اعلی عبارت از آن است که هر صنفی از ایشان بر قوتی آفریده شده اند بحسب همان قوة تعیین جزای
بنی آدم کنند و جریان ایشان بحسب مقتضای قوی خود مختلف افتد پس اختلاف باختصام نامیده شد تا آنکه
مدبر السموات والارض تطبیق همه قوی داده امری ناشی فرماید بمنزله آنکه صورت رائی و شکل مراة هر دو را تطبیق
تطبیق داده صورتی معین پیدا آید سطح عالم را مانند قالینی منقش تصور کن که استاد دانا هر بهره از وی را که در یکجا
افتاده جوابی در جانب دیگر بقدر مقصوده هر گلی را اندازه معین نموده همچنان مدبر السموات والارض در طالع نفس یک
شخص زهره ناظر بر مریخ نگذاشته است مگر که در نفس دیگری مریخ ناظر بر زهره گذاشته تا امر عشق در میان هر دو مرتب گردد
همچنان تسخیر شمس در یک نفس نهاده مگر مسخر بودن بقدر آن قوت در نفس دیگر نهاده ذلک تقدیر العزیز العلیم
چون نوبت ظهور احکام این طالع ها رسد بجانب ملائکه سفلیه و ذوات الارادة از نفوس حیوانیه الهام سایل شود
که آن نظم مراد بظهور رساند و همچنان چون قواطع در رسد اسباب موت یا هلاک و دون موت مهیا کنند و علی هذا القیاس
واین الهامات در جمیع احوال جاریست فسق و صلاح را آنجا تفاوتی نیست و این همه دواعی جزئیه است که حدوث آن تکوینی
کنند چون از نقطه وحدانی فیضی سایل شود بحظیرة القدس ملاء اعلی و از آنجا برای اصلاح نظام بشر نزدیک گردانیدن
افراد نوع باعتدال نوعی و خلاص از مظالم و از عذاب قبر و عذاب روز محشر در نفس ذکیه فرو ریزد و او را
توفیق اتمام آن نور دهند آن داعیه کلیه باشد و ارادهٔ تشریعیه این ملائکه که خادم امر تشریعی باشند افضل و اکمل اند
و نورانیه اقرب از ملائکه تکوینیه و در وقت تمشیت نصرة رسل هر دو فوج جمع شود و برکات عجیبه ظاهر گردد سطح مجرد
در شخص اکبر اختصاصی هست نه اختصاص جوهر بحیز و نه اختصاص عرض بجوهر تا در لغت برای آن
مجاز واضح استعارات برای آن طلب کردند هر شخصی لفظی آورد یکی اقنوم و صنم گفت
ذات بناسوت قایل شد و همه این الفاظ مقرب بمطلوب بعید من وجه و مستبعد بود من وجه

بلکه فساد او اکثر است از اصلاح او زیرا که او تمام عامه ازین لفظ انواع کفر و جهل مرکب اختراع نموده و در مهواة ضلالت
افتاده‌اند که برخاستن از آن تا ابد میسر نگردد و چون مدبر السموات والارض در کتب الهیه فیض خود را در کسوة الفاظ
و حروف برآورد آن فیض سیلان نمود بنحو طبعی و آن همه مفاسد سابقه در نظر حق متمثل گشت و راهی دیگر برای هدایت خلق
قرار یافت و آن تعبیر است بعرش و ذی العرش و استوای بر عرش و این استوا بعد خلق سبع سموات بود زیرا که این لفظ
میانه که در تشخص اکبر تجلی است بعد تمامی تشخص اکبر متعین شد چنانکه مرکز بعد تمامی کره متعین شد قال الله تعالی لخلق سبع
سموات ثم استوی علی العرش و جمعی از ملائکه که در حظیرة القدس پیش قدم اند حملة العرش نامیده شدند و جمعی دیگر
حافین حول العرش مسمی شدند و در بعض آثار که در تفاسیر محدثین مروی میشود گفته‌اند که حملة العرش چهار فرشته اند یکی
بصورت انسان و آن شفیع بنی آدم است یکی بصورت ثور و آن شفیع بهایم است یکی بصورت نسر و آن شفیع طیور است و یکی بصورت
اسد و آن شفیع سباع است و در مسند دارمی روایت کرده شد که بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم شعر امیة بن ابی الصلت
خوانده شد شعر رجل و ثور تحت رجل یمینه ** والنسر للاخری و لیث مرصد ** فرمودند صدق و در بعض اوقات آنحضرت
صلی الله علیه وسلم ایشان را بصورت وعول مشاهده نمودند و این همه نیرنگ مثال عالم است تمثیل آن بحسب مناسبات
ذاتیه عرضیه جاریه الله اعلم و بحقیقت این جزء میانه از تشخص اکبر جهت فوق و تحت ندارد و معنویه [?]
اختصاص او چون تنفس فلک اطلس که اعظم اجرام سماوی است بیشتر است در شرایع الهیه خدای را تبارک و تعالی
می دهند مانند آنکه نفس ناطقه را مناسبت بروح هوائی زیاده تر است و منبع روح هوائی مضغه قلب است
مضغه نسبت داده‌اند قال النبی صلی الله علیه وسلم الا ان فی الجسد مضغة اذا صلحت [?]
فسد الجسد الا و هی القلب و قال الله تعالی لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی
بعد تکون سبع سموات بلکه بعد آن اوحی فی کل سماء امرها و بعد آن ارض و بعد خلق [?]
در ارض واقع شد سوال ابورزین عقیلی متوجه شد این کان ربنا قبل ان یخلق خلقه قال
تحته هواء تعلق او بنفس رحمانی بود و هم تعلق است که الحال بصورت استوا علی العرش ظاهر گردید [?]
نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب
زیتونة لا شرقیة ولا غربیة یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره

مانع فهم امر نشود حصر حیثیت در بیان طلسم الهی همان ذات مجرده مقدسه نور السموات والارض است لیکن بواسطه طلسم الهی بقرینه مثل نور
چنانکه نفس ناطقه را می بیند بواسطه قوتی که در جلیدیه و مجمع النور مکنون است و میشنود بواسطه قوتی که در عصب صماخ مفروش است
و بطش میکند بواسطه قوتیکه دروی مبثوث است و راه میرود بواسطه قوتیکه در رجل موضوع صفت نور خدا تعالی در سموات و ارض
مانند صفت مشکوة است الی آخره اینجا تقدیمی و تاخیری بعمل آمده و آن مقتضای نعت فصیح عرب است چنانکه در تفسیر آن نقل
اخذ بهما فقد ذکر احدیهما الاخری دانسته باشی و سبب تقدیم و تاخیر آنست که سوق کلام اینجا برای بیان سرایت نور الله
در سموات و ارض مثل انتشار نور مصباح در مشکوة و سایر کلام تمام حیثیت است اصل مقصود آنست که صفت نور خدا تعالی
مانند صفت مصباح است که کایست در قندیل و آن قندیل کاین است در مشکوت آن مصباح افروخته میشود از زیت
درخت زیتونیه که شرقیه و غربیه نیست بلکه در وسط درختان واقع است و ضوء شمس صبح و شام او را معتدل ساخته نزدیک است که زیت
درخت روشن شود اگرچه نرسیده باشد بآن آتش این مصباح نوریست بالای نوری مراد از مصباح فتیله ایست که در
افروخته میشود و بسبب زیت چنانکه در فتیله چراغ آتش قایم است بر زیت و زیت سطیه او است همچنان صورت
نوری از عالم که در حاق وسط واقع است آن مثال بمنزله زیتونه مستمده است نه شرقیه و نه غربیه یعنی نه مجرد است
او را قبول کند و نه از جسمانیات است که سطح فیض مبدا آخر آباشد بلکه واسطه است بین هذا و ذالک
تمام دارد بمجرد محض و بسبب آن مناسبت سطیه او شده مراة او گشته در اجزاء شخص اکبر هیچ جز
مانده است الا همین جزو پس گویا مجرد محض است و نور صرف چون تجلی الهی بروی مستولی شد
فتیله روشن در زجاجه است بغایت درخشان همچنان آن تجلی الهی در حظیرة القدس است
جه دون وجه گویا عین او شد و آن زجاجه در مشکوة است یعنی طاقی که موضع نهادن قندیل
م طاق را در گرفته و همه نواحی آن رسیده و همه را بنور خود منور گردانیده همچنان از
ان جمیع عالم کون بواسطه ملایکه ملاء اعلی و ملاء اسافل و همه را مدبر ساخته و زیر قهر
ده بتجلی حقیقی متشبه گردانیده باین سبب شخص اکبر را شباهت بشخص تام گشت
ام شرح حزب البحر مسمی بسطعات بنهایت سعی از کتب قدیمه برآورده بهیئت
این خاکسار نفع آن را ابرا اجرا امید بزرگان خود مقرر ساخته بجمیع جهان عرض رسانا
با خصه طبع نظر باینده العباد بنده بدر الدین شهره مولوی ناصر الدین